

سلام به سال نو سلام به بهار سلام به همه

سلام دوستان خوب و قشنگم. از راه رسیدن فصل زیبای بهار و شروع سال نو، مبارک شما و همه مون باشه. از ته دل امیدوارم حالتون خوب، تنتون سالم، دلتون خوش و دماغتون چاق باشه! دلم حسابی براتون تنگ شده بود و برای دوباره حرف زدن با شما، دوباره دیدن تون و دوباره سر زدن به خونه های گرم و صمیمی تون، لحظه شماری می کردم. به امید خدا، فر فره امسال قراره در کنار مطالبی مثل شعر و قصه که همیشه براتون داشته و داره، با بخش های جدید و جذاب و متفاوتی به دستتون برسه. امسال تلاش می کنیم حضور و حرف و تصویر و خواسته های شما، بیشتر و پررنگ تر از همیشه در صفحه دیده بشه و این، نیاز به کمک شما داره. پس دست به کار بشید. ما یک شماره تلفن داریم: ۰۵۱-۳۷۶۳۴۰۰۰ که می تونید زنگ بزنید تا با هم حرف بزنیم. یک شماره پیامک داریم: ۲۰۰۰۹۹۹ که می تونید حرف هاتون رو پیامک کنید. و یک آدرس پستی داریم: «مشهد، بولوار سازمان آب، روزنامه خراسان»، که می تونید نامه و نظراتتون رو برامون پست کنید. نظر شما دوستان قدیمی و جدیدم برای ما خیلی مهم و ارزشمند. لطفا از همین اول سال، کمکمون کنید تا به بهترین و قشنگ ترین شکل ممکن به خونه هاتون بیاییم.

قصه

ماهی قرمز خوشحال

یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود، یه پسر بچه بود به اسم «رها». رهای قصه ما، با پدر و مادرش تو خونه نقلی شون زندگی می کرد. چند وقتی بود که فصل بهار رسیده بود و هوا رو گرم و درخت ها رو پر شکوفه کرده بود. خانواده رها، مثل بیشتر خانواده های ایرانی، برای سال تحویل، پای سفره هفت سین نشسته بودند و سال جدید رو با یاری گرفتن از خدای مهربون، شروع کرده بودند. توی سفره هفت سین خانواده رها، یه «ماهی قرمز کوچولو»، توی یه تنگ بلور بود که هدیه ماهی فروش سر کوچه بود. یه روز بعد تعطیلات که رها مشغول بازی بود، صدای ماهی قرمز کوچولو رو شنید که داشت گریه می کرد. با تعجب نزدیک تر رفت و پرسید: «چی شده ماهی من؟» ماهی لب برچید و با غصه گفت: «دلتنگم. دوست داشتم منم مته تو کنار مامانم باشم و بغلش کنم و ببوسمش. ولی اون توی دریاست و من این جا! من اسیر تور صیاد شدم و اون تنتونست نجاتم بده. اما می دونم که چشم انتظارمه. تو می تونی منو به رودخونه



نزدیک شهر که به دریای من رسه ببری تا شنا کنم و برم مادرمو پیدا کنم؟» رها فکر کرد و دید که ماهی حق داره. عصر که مادرش از سر کار اومد خونه، ماجرا رو تعریف کرد. با موافقت پدر و مادر رها، فردا صبح که اتفاقاً جمعه بود، همه با هم به همراه ماهی قرمز کوچولو سوار ماشین شدند و به سمت رودخونه خارج از شهر راه افتادند و ماهی قرمز رو که از خوشحالی، چشم هاش برق می زد در آب رودخونه آزاد کردند. ماهی شنا کرد و دور شد و رها، خوشحال بود که ماهی، شاد و آرومه.

شعر

بچه ها! تعطیلات نوروز تموم شد. تقریباً همه مون یکی دو هفته تعطیل بودیم، غیر از مامان ها. مامان های مهربون و زحمتکش، حتی در طول تعطیلات هم مشغول تمیز کاری و خرید و پخت و پز و پذیرایی از مهمون بودند. چه خوبه همین حالا به سراغشون بریم، دست هاشون رو ببوسیم و بابت تمام زحماتشون تشکر کنیم.

مامان! همیشه کنارم باش

بوسیدم امروز، من مادرم را
دادم به او گل، گفتم بغرما
هستی همیشه، تو در کنارم
در مشکلاتم، هستی تو یارم
دنیای بی تو، بی روح و زشت است
هر جاتو باشی، آن جا بهشت است

شاعر: عفت زینلی



این، من هستم

به دنیای من خوش آمدید

دوستان خوب فر فره. از امسال و امروز، یک بخش جدید و جذاب به این صفحه اضافه شده. همین که دارید می بینید و می خونید، بخشی که قراره فقط و فقط متعلق به خود شما، معرفی تون به بقیه و حرف زدن از شادی ها، غم ها، دغدغه ها، تفریح، رویا و آرزو هاتون باشه. بخشی که کمک می کنه خودتون رو بهتر بشناسید، توانایی ها و خوبی هاتون رو مرور کنید و در دنیای قشنگ و رنگی تون رو به روی بقیه همسن و سال هاتون باز کنید تا بقیه هم باهاتون آشنا و دوست بشن. از تجربه هاتون استفاده کنند و از آرزو هاتون، الهام بگیرند. برای حضور در این بخش، لازم نیست آدم خاصی باشید یا کار خاصی کرده باشید. چون همه بچه های معمولی، به خودی خود ارزشمندند. پس اگه دوست دارید دوباره خودتون با ما حرف بزنید، همین الان دست به کار بشید. شروع کنید به فکر کردن دوباره خودتون و هر چیزی که ممکنه بخشی از شخصیت و زندگی شما رو شکل داده باشه؛ بعد تموم این ها رو بنویسید و به همراه یه عکس مناسب، برامون بفرستید. برای شروع، دو خواهر خوب از خودشون می کن. باهاشون آشنا بشید.



* سلام، من «مهسا» هستم. هفت سالمه و کلاس اول دبستانم. این دختر کوچولوی خوش خنده هم، خواهر سه ساله ام، «مهرسا» ست. من و مهرسا، مثل همه خواهر های دنیا، همدیگه رو خیلی دوست داریم اما گاهی هم لج همو درمیاریم.

* به نظر خودم، من به دختر آروم. برعکس مهرسا، همیشه در حال بلند بلند حرف زدن و غش غش خندیدن. همه می گن من دستخط خیلی خوبی دارم و خیلی خوش خط، مشق هامو می نویسم؛ نقاشی کشیدن رو هم خیلی دوست دارم. مهرسا هم، عاشق یاد گرفتن زبان انگلیسیه و یکی از برنامه هاش، رفتن به کلاس زبانه.

* تفریح مورد علاقه من، کمک کردن به مامان و خاله، توی پختن کیک و شیرینی. بازی مورد علاقه مهرسا ولی، بدودو و ورجه ورجه و پتوبازی! پتو بازی اینجوریه که یکی مون، خودمون رو توی پتو می پیچیم و اون یکی، سعی می کنه آدم زیر پتو رو قلقلک بده. خیلی باحاله، کلی می خندیم.

* کارتون های مورد علاقه من و خواهرم، اونایی هستن که درباره زندگی و سرگذشت شاهزاده خانم هاست. سیندرلا، زیبای خفته و از همه مهم تر «فروزن» یا یخ زده. ما تا حالا، شاید صدبار این کارتون رو تماشا کردیم و هنوزم سیر نشدیم و از دیدنش لذت می بریم. من و مهرسا، توی یه خونه قشنگ، کنار پدر و مادرمون زندگی می کنیم و با این که مامان و بابای ما هم مته بیشتر مامان و باباها، گاهی اخمو و خسته و بداخلاقتند، خیلی دوستشون داریم. ما خوشبختیم.

شعر

بچه های زرنگ و باهوش! یکی از زیباترین منظره هایی که می شه توی فصل بهار دید، قیافه شاد و گل گلی و رنگارنگ درخت ها و درختچه های غرق شکوفه ست. انگار درخت ها هم برای از راه رسیدن بهار، قشنگ ترین پیراهن و جلیقه و دامنشون رو به تن کردند؛ لباسی پر از شکوفه های سفید و صورتی و سرخابی. شکوفه های قشنگی که قراره خیلی زود، به میوه های خوش رنگ و خوش مزه تبدیل بشن.

آرزوی درخت

یک درخت تنها، در کنار دیوار بی لباس خود بود، غصه دار و غم دار آرزوی او بود. یک لباس تازه سبز و شیک و خوش دوخت، خوشگل و اندازه شادمان کرد او را، عید نوروز بهار داد عیدی به درخت، یک لباس گلدار

شاعر: عفت زینلی

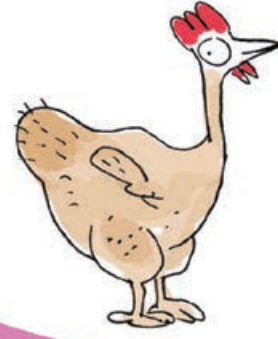


لطیفه



* بچه تپل: «آقای دکتر! چی کار کنم یه کم لاغر بشم؟»
دکتر: «کاری نداره پسر! کافیه سرت رو اول به راست و بعد به چپ تکون بدی!» بچه: «آخ جون! فقط همین؟ چه وقت هایی؟» دکتر: «وقتی بهت خوراکی تعارف می کنند!»

* معلم از یه دانش آموز شکمو پرسید:
«عزیزم! بگو ببینم دوست داری کدوم جانور رو از نزدیک ببینی؟»
دانش آموز: «اجازه خانم! مرغ سوخاری.»



* دختر: «مامان! حالا که داریم می ریم بیرون، با خودت شکلات هم بردار!»
مامان: «چرا دخترم؟»
دختر: «آخه شاید من به دلیلی، گریه کنم!»